

## آراء شارل پگی درباره تاریخ

گزارش احمد سمیعی (گیلانی)

شارل پگی<sup>۱</sup> نگارش کلیو<sup>۲</sup> را احتمالاً از سال ۱۹۰۹ آغاز کرد و در سال ۱۹۱۲ آن را از سر گرفت. اما این اثر تحقیقی، به صورت مکالمه‌ای بین الاهیة تاریخ و روح دوران شرک (چندخدایی)، به سال ۱۹۱۷، پس از مرگ نویسنده چاپ و منتشر شد. در این اثر،

---

(۱) Charles Péquy (۱۸۷۳-۱۹۱۴)، نویسنده و شاعر فرانسوی، مبارز مدافع تجدید نظر در محاکمه دریفوس، دارای گرایش سوسیالیستی خاص، بنیان‌گذار مجله ادبی (1900) *les Cahiers de la quinzaine*، با روحیه عرفانی عمیق. وی، در همان آغاز جنگ بین‌الملل (در نبرد مازن Marne، در شمال پاریس، به فرماندهی مارشال ژوفر Joffre در سپتامبر ۱۹۱۴، که پیشروی سپاهیان آلمانی را متوقف ساخت و مولتکه Moltke، مارشال پروسی، را وادار به عقب‌نشینی کرد)، کشته شد. پگی، طی عمر کوتاه چهل و یک ساله‌اش، آثار متعددی (شعر، نمایشنامه، بحث جدلی، مقالات تحقیقی) به جا گذاشت که نمودار رنسانس مشرب فلسفی اصالت روح در فرانسه شمرده می‌شوند. از جمله آثار اویند: *Jeanne d'Arc* (۱۸۹۷)؛ *Notre patrie* (اثر تحقیقی، ۱۹۰۵)؛ *Notre jeunesse* (اثر تحقیقی، ۱۹۱۰)؛ *le Mystère de la Charité de Jeanne d'Arc* (۱۹۱۰)؛ *Victor le Proche du mystère de la* (اثر تحقیقی، ۱۹۱۱)؛ *l'Argent* (اثر تحقیقی، ۱۹۱۲)؛ *la Tapisserie de Sainte Geneviève et de Jeanne d'Arc* (شعر، ۱۹۱۳)؛ *deuxième vertu* (شعر، ۱۹۱۱)؛ *la Tapisserie de Notre-Dame* (شعر، ۱۹۱۳)؛ *le Mystère des Saints Innocents* (شعر، ۱۹۱۲).

2) Péquy, Charles, *Clio*, Gallimard, Paris 1932.

Clio (یونانی: *Kleiō*)، الاهیة شعر حماسی و تاریخ، نخستین از الاهیگان (Muses؛ یونانی: *Musai*)، نه گانه هنر، دختران زئوس *Zéus* و مینوسینه *Mnémosyne*. مجسمه‌های متعددی از او، نشسته و ایستاده بریاست که عموماً، در آنها، کلیو دسته‌ای از شاخه‌های درخت غار بر سر و طوماری در دست دارد.

تاریخ تجسّد ریشخند آمیز روش های مُدرن تاریخ نگاری وصف شده است. پگی، در آن، به مناسبت، درباره پیری و آفرینش ادبی و هنری، به خصوص با شرح و بسط درباره اثر منظوم معروف ویکتور هوگو، کيفرها *Châtiments*، بحث می کند و طرداً لِلْبَاب به قضیه دریفوس<sup>۳</sup> اشاره دارد.

در این بررسی، گزارشی از آراء پگی درباره تاریخ، به حیث روایت خشک و بی روح رویدادها - در تقابل با آنچه وی «حافظه نگاری» می خواند که فراورده زنده نبوغ هنری است - عرضه می شود.

پگی بر آن است که، برای کسب اطلاعات تاریخی، به سراغ کتاب رفتن کمتر از به سراغ راوی و شاهد حتی شاهد عینی رفتن خطرناک است<sup>۴</sup>. چرا کتاب کم خطرتر است؟ چون می دانیم کتاب است، انسان نیست. اما شاهد عینی را می پنداریم انسانی است که با ما سخن می گوید در حالی که، به واقع، تاریخ است که با ما سخن می گوید و تاریخ دروغگوست. حتی دقیق ترین گزارش ها، چون جو را درست مجسم نمی کنند، دروغگویند، گزارش گفتمان نیستند گزارش گفته اند. در گزارش، بیشتر عناصر گفتمانی حذف می شوند. شاهد عینی خود را پاره ای از تاریخ درست و درخور می نمایاند، خود را مورخ می نمایاند بعضاً برای آنکه شخصیتی تاریخی کسب کند.

۳) Dreyfus، افسر یهودی مذهب فرانسوی (۱۸۵۹-۱۹۳۵) که به خطا، در سال ۱۸۹۹، به جرم خیانت محکوم گردید و، به سال ۱۹۰۶، در پی مبارزات پُردامنه و شدید مدافعتش، در محاکمه او تجدیدنظر و از او اعاده حیثیت شد. قضیه دریفوس موجب گردید که دو اردوی موافق و مخالف تجدیدنظر در محاکمه او در فرانسه پدید آید. امیل زولا *Émile Zola*، نویسنده مشهور فرانسوی، از جمله هواداران با حمیت و دوآتشفه تجدیدنظر در محاکمه او بود.

۴) بسنجید با روایات شاهدان عینی درباره نهضت میرزا کوچک خان و گزاره های متناقض خاطره نویسان حزب توده ایران.

واقعه حسنگ وزیر را اگر، به جای بیهقی، خصم حسنگ گزارش می کرد چه تناقض هایی در دو روایت روی می داد.

شاهد عینی ممکن است هرچه می گوید درست باشد اما آنچه از چشم او پنهان مانده یا آنچه به قصد کتمان کرده چه بسا همان اطلاعاتی باشد که جو و صحنه را این رو آن رو کند. دروغ گفتن تنها نادرست گفتن نیست، کتمان کردن هم هست و کتمان دروغ بزرگ تری است (قس خاطرات روسو در اعترافات). دروغ چه بسا روزی فاش گردد اما کتمان کمتر افشاپذیر است به ویژه اگر تاریخی باشد.

اما تاریخ به موازات حیات جهان انسانی حرکت می‌کند و بر آن قائم نیست، از لحظات می‌گذرد، در آن فرود نمی‌آید؛ به خلاف حافظه که در لحظات فرود می‌آید و آن به نبوغ نیاز دارد. در تاریخ و در حافظه جمعی طبعاً نبوغی نیست، امر تازه و رغبت‌انگیزی نیست، امری است ساختگی؛ صرفاً گزارش زندگی است نه تجربه زندگی.

تاریخ خود را نمایان، جغرافیائی، سال‌شماری، سال‌نگارانه، توپوگرافیک می‌خواهد؛ بیشتر خوش دارد روی نقشه عمل کند تا روی خاک؛ این راحت‌تر است. به جای آنکه در حافظه‌اش غور کند، خاطراتش را فرامی‌خواند. خاطره گزارش است و حافظه تجربه و زندگی است. زندگی و تجربه دروغ نیست اما گزارش دروغ است و هرچه دقیق‌تر باشد دروغ‌تر است؛ چون بیشتر راست جلوه می‌کند؛ دروغ شاخ و برگ‌دار است که بیشتر باورکردنی می‌شود.

تاریخ قطع طریق نمی‌کند؛ با قطار حرکت می‌کند و در ایستگاه‌هایی که بخواهد توقف می‌کند. شما هم اگر خاطرات خود را گزارش کنید مورخید و دروغگو؛ چون آنچه را تجربه کرده‌اید بیان نمی‌کنید، آنچه را که از حافظه برآمده باشد بیان نمی‌کنید؛ فقط گزارش می‌کنید و گزارشی نیست که دروغگو نباشد، چون بیان تجربه نیست، بازگفت‌رئیدادهاست، خاطره زنده و بیان امر تجربه‌شده نیست که خود نبوغ می‌خواهد.

تاریخ، این پیر سالخورده، خاطره زنده را بازگو نمی‌کند؛ قادر نیست بازگو کند و، اگر هم قادر باشد، از آن باک دارد. تاریخ محافظه‌کار است و تنها آنچه را پسند شما باشد به شما ارزانی می‌دارد.

تاریخ آنچه را مقبول عام باشد پذیراست. میان‌مایگی را می‌پذیرد، چون میان‌مایگی قبول عام دارد. لذا در آنچه گزارش می‌کند و بر این پایه است چیز تازه‌ای، چیز رغبت‌انگیزی نیست. در عصر حاضر، تاریخ از دموکراسی، از قبول بی‌قید و شرط دموکراسی آغاز حرکت می‌کند که قبول عام دارد لذا امر تازه و رغبت‌انگیزی نیست و همه دروغ‌ها را بر همین اساس می‌گوید.

پیری و سالخورده‌گی محافظه‌کار است. تاریخ نیز پیری است محافظه‌کار، از دایره پایداری نمی‌نهد؛ نمی‌خواهد شاخص و متمایز باشد؛ نمی‌خواهد جلوه‌فروشی کند.

چون در طول اعصار دیده است که هرکس فراتر از عُرفِ عام رفته آماج ضربات گشته است. تاریخ، این پیر جهان دیده، جهان دیده تر از همه جهان دیدگان، این را می داند. لذا از قبول عام فراتر نمی رود تا از ضربات مصون بماند.

تاریخ ملتزم نیست، التزامی ندارد؛ محاکمه پذیر نیست، جوابگو نیست. به شما می گوید: چرا می خواهید این پیر سالخورده مستثنی باشد. مگر خودتان مستثنی هستید؟ مگر خود شما مورخ نیستید؟ مگر خود شما تاریخی نیستید؟ آنچه شما از او خواستارید مگر همان تاریخ نیست؟ الاهی تاریخ هم به تقاضای شما پاسخ می دهد.

آدمی نیز بیشتر خوش دارد خود را بسنجد تا ببیند. تاریخ سالخورده ای است که از پیری سر در نمی آورد. اما مرد چهل ساله، که جوانی را در حال از دست رفتن می بیند، می داند پیر شدن و پیری چیست؛ می بیند که جوانی سپری می شود، می داند که با جوانی چه کرده است. اگر این حسرت و افسوس دهه به دهه دوچندان و سه چندان می شد چه وحشتناک می بود. اما چنین نیست: چهل ساله با گذشت زمان پنجاه ساله نمی شود، مورخ می شود؛ فرود نمی آید، می گذرد. تازه آن زمانی که زندگی از او می گریزد معنای زندگی را درمی یابد. زندگی طاقت فرسا و تحمل ناپذیر می شد اگر حسرت جوانی با سالیان عمر روزافزون می گردید. حسرت پایدار نیست، افزایشنده نیست، حتی بازشناختنی نیست. پنجاه ساله دیگر آن را باز نمی شناسد. لطف خداوند شامل حال آدمی شد که او را مورخ ساخت نه حافظه گزار.

انسان چهل ساله وقایع نگار و حافظه گزار است همچنان که انسان بیست ساله شاعر طبع است. اما پس از بیست سالگی انسان دیگر شاعر طبع نیست و پس از چهل سالگی نیز انسان حافظه گزار نیست. در بیست سالگی، عشق خود را، اگر هم ناکام باشد، تجربه می کنید، درد می کشید، حسرت می خورید. اما در پنجاه سالگی، عشق خود را تنها گزارش می کنید، خاطره ای از آن را گزارش می کنید. پس از بیست سالگی، انسان دیگر شاعر طبع نیست همچنان که پس از چهل سالگی حافظه گزار نیست.

انسان چهل ساله هنوز نسبتاً با جوانی درگیر است و دست کم با خاطره زنده آن، با خاطره بلافصل آن درگیر است، برای آنکه و به قصد آنکه در جوانی بماند، جوان

باشد، درون جوانی باشد، هم برای آنکه بداند دیگر جوان نیست و از جوانی گذر کرده است و هیچ‌گاه جوان نخواهد بود. احساس می‌کند که مورخ خواهد شد و با حافظه وداع می‌گوید و با آنچه درونی آن شده بود. دیگر از خود نمی‌پرسد؛ می‌داند که قضیه چیست، چون کار تمام است. آن‌گاه بس شاد می‌گردد. خوشبختانه، وقتی آدمی «بس شاد» باشد زندگی دیگر تحمل‌پذیر شده است. اگر زندگی تحمل‌ناپذیر نشده بود و حسرت همچنان پایدار می‌ماند چه اتفاق می‌افتاد. هیچ‌کس به اندازه مورخ شاد نیست. وانگهی مسلم است که هیچ‌کس به اندازه گورکن شاد نیست. و انسان گورکن جوانی خود است. هیچ‌کس به اندازه پیری که خاطرات گذشته خود را زنده می‌کند شاد نیست. اما انسان چهل ساله خاطرات گذشته را زنده نمی‌کند؛ حافظه و خاطره بلافصل را زنده می‌کند. از این رو، کمتر وقایع‌نگار و حافظه‌گزار است که شایسته این نام باشد. حافظه‌نگار، به همان اندازه که شاعر، کمیاب است آن‌هم به همان دلایل، به دلایلی از همان دست، از همان نوع، به همان صورت، به همان وجه، به همان روال، منتها درد و ساحت.

از این روست که باید نیک توجه داشت به آنچه می‌گوییم، وقتی می‌گوییم نبوغ پیرنشدن است. نبوغ شاعرانه پیرنشدنی است در درجه اول به این معنی که شاعر برای کار شاعری ذره‌ای قوای خود را از دست نمی‌دهد و، در درجه دوم، به این معنی که طراوت و تازگی خود را برای کار مضاعف‌اخذ از جهان و اثرپس دادن حفظ می‌کند. ناباورری شاعرانه از پیرشدگی به معنی از دست دادن قوای یادآوری و مورخ شدن ناشی می‌گردد.

کسی که در بیست سالگی شاعر باشد شاعر نیست، انسانی است چون انسان‌های دیگر؛ اگر پس از بیست سالگی شاعر باشد شاعر است. به همین سان، کسی که در چهل سالگی حافظه‌نگار باشد حافظه‌نگار نیست، یکی از آدمیان است؛ اگر پس از چهل سالگی حافظه‌نگار باشد حافظه‌نگار است.<sup>۵</sup> همچنان‌که نبوغ شاعر در آن است که پس از بیست سالگی شاعر باشد، نبوغ حافظه‌نگار نیز در آن است که پس از چهل سالگی حافظه‌نگار باشد.

(۵) مراد آن است که در بیست سالگی همه شاعرطبیع‌اند و در چهل سالگی همه حافظه‌نگارند چون حافظه خود به خود هنوز زنده است. در بیست سالگی شاعر و در چهل سالگی حافظه‌نگار بودن هنری نیست.

تاریخ ماهیتاً عبور از کنار وقایع است. حافظه ماهیتاً درون وقایع بودن، از آن بیرون نیامدن، در آن ماندن و آن را از درون برآوردن است. تاریخ موازی وقایع است و حافظه مرکز و محور آن. تاریخ روی رگه‌ای در طول وقایع سر می خورد و حافظه در وقایع فرو می رود و غوطه می خورد و آنها را می کاود. حافظه سرداری است در میدان نبرد و درون صفوف نه سان بیننده صفوف. تاریخ همواره رزم آزمایی بزرگ است و حافظه رزم آوری بزرگ. تاریخ به وقایع می پردازد اما درون وقایع نیست. حافظه همواره درون وقایع است نه آنکه فقط به آن مشغول باشد و بپردازد.

مورخان شایسته کسانی هستند که در مطالعه گذشته خود را کاملاً از زمان خویش، از دغدغه زمان خویش منتزع و فارغ می سازند و مورخان ناشایسته کسانی هستند که اشتغالات و دغدغه های زمان خویش را به گذشته می برند. اگر ذره ای در بند زمان خود بودند و حتی اگر کمترین شناختی از روزگار خود داشتند، مورخ نمی شدند، حافظه نگار می شدند یا نانوا و تاکبان می شدند، شاعر، نقاش، بیکر تراش، سرباز، وزیر، امپراتور، و چه و چه می شدند؛ وقایع ساز می شدند نه وقایع گزار.

پس نباید گفت که دو طبقه، دو مقوله مورخ، یکی بد و دیگری خوب داریم: مورخ خوب که تاریخ عین گرا و انضمامی پدید می آورد و مورخ بد که تاریخ ذهن گرا و اعتباری؛ به این دلیل که موضوع و محمول و رویداد و پدید آورنده رویداد، هر دو، بر آنان پوشیده است. اگر با موضوع و محمول اندک آشنایی داشتند، فرآورده جدی تری پدید می آوردند، آثاری پدید می آوردند. مورخ خوب و بد نداریم، فقط یک رده مورخ داریم و آن همان مورخ است. نه موضوعی که در تاریخ می آورند موضوع است نه محمولی که در تاریخ می آورند محمول است؛ نه رویداد رویداد است و نه پدید آورنده رویداد پدید آورنده رویداد.

اگر چیزی سرشان می شد مورخ نمی شدند. هوگو و ناپلئون را ببینید؛ آنان کی به کسوت مورخ درآمدند؟

حتی نباید گفت که همیشه بزرگ ترین مورخ است. او حافظه نگار است. اگر این تعبیر

روا باشد، باید گفت او از بزرگ‌ترین کسانی است از طایفه مورخان که مورخ نیستند؛ برخلاف، او بزرگ است در جمع کسانی که نبوغ دارند، کسانی که مورخ نیستند: بزرگ است همچون کورنی<sup>۷</sup>، همچون رامبران<sup>۸</sup>، همچون بتهوون<sup>۹</sup>.

تاریخ انضمامی یا اعتباری نداریم. تاریخ امری است طولی. تاریخ ناب و غیرناب نداریم، تاریخ حاشیه‌ای و کناری است. گذارش در طول رویدادها یعنی از کنار آنهاست. در حکم آن است که از راه کمربندی شهر بگذریم و وارد شهر نشویم. پگی درباره پیری نیز نظر جالب و بکری دارد، در آن باره سخنان تازه‌ای دارد که چکیده‌اش به این شرح است:

می‌گویند چه خوش بود جوان می‌دانست و پیر می‌توانست. این را می‌گویند تا بیاورانند که پیر می‌داند. به پیران حرمت می‌گذارند. اما پیر نمی‌داند چون مورخ است و جوان می‌داند چون می‌تواند - دانا بود هرکه توانا بود در مقابل توانا بود هرکه دانا بود - و پیر نمی‌داند چون نمی‌تواند.

در زمانی زیستن و هم به زمانی دیگر تعلق داشتن؛ در مکانی زیستن و هم به مکانی دیگر تعلق داشتن؛ از نسلی بودن و هم به نسلی دیگر تعلق داشتن دقیقاً به معنی خدا بودن است، «خدایی ساخته شده» بودن است. مورخان خود را خدا می‌سازند یا دعوی آن دارند. کورنی، رامبران، بتهوون خود را خدا جلوه نمی‌دادند، انسان بودند. هوگو و ناپلئون انسان بودند. قدیسان انسان‌اند. عیسی مسیح انسانی بود خدایی و تجسد خدا. مورخان جهان را، همچون متفکران، به شتاب درمی‌نوردند. قضیه این است. آنچه ما را فریب می‌دهد وجود پیران است. می‌پنداریم که آنان پیرند. آنان این پندار را در ما پدید می‌آورند که پیرند در حالی که پیر نیستند بلکه تاریخ‌نگارند. چهل سالگان‌اند که پیرند<sup>۱۰</sup>. چهل ساله است که در پیرشدگی اهلیت دارد. چهل ساله است که به درستی

(۷) Pierre Corneille (۱۶۰۶-۱۶۸۴)، شاعر نماینده‌نویس مشهور فرانسوی.

(۸) Rembrandt (۱۶۰۶-۱۶۶۹)، نقاش و حکاک مشهور هلندی.

(۹) Beethoven (۱۷۷۰-۱۸۲۷)، آهنگساز مشهور آلمانی.

(۱۰) مراد شارل پگی این است که در چهل سالگی آدمی به واقع احساس پیری می‌کند چون حسرت جوانی در او زنده است، تازه از مرحله جوانی عبور کرده است، خاطره جوانی در او زنده است. در سال‌های پس از آن،

پیران است. پیران به دغلی خود را پیر جلوه می دهند؛ آن غنج و دلایل محض است. آنان چنین جلوه می دهند که حافظه شان درست کار می کند؛ اما چهل سالگان اند که حافظه شان درست کار می کند. از همین روست که هیچ چیز نادرست تر از آن نیست که از پیران اطلاعاتی درباره روزگار جوانی و رویدادهای روزگار جوانی شان جويا شویم. آنان برفور، به جای آن، تاریخ برایمان نقل می کنند.

خود واژه *survivants* (به جاماندگان، بازماندگان) می بایست شما را به احتیاط وادارد. پیران «مانده» نیستند «به جامانده» اند؛ زندگی نمی کنند، در زندگی به جامانده اند. شما نأفلاها، برای رسیدن به سرچشمه به سراغ به جاماندگان می روید و شواهدی از آنان گرد می آورید. اما جان من، شما اصلاً به سرچشمه نمی روید بلکه همچنان به همان مجاری تاریخی روی می آورید. پیر پاره‌هایی از روزگار جوانی خود به دست شما نمی دهد؛ گزارشی و روایتی از آن را به دست می دهد. شما، به خیال خود، با شخص روبه رو گشته‌اید در حالی که او شاهدهی بیش نیست و آدمی هیچ‌گاه بیش از زمانی که شهادت می دهد دروغ نمی گوید، و شهادت هرچه پرآب و تاب تر باشد دروغ تر است.<sup>۱۱</sup> همه می دانند که آدمی همواره دروغ می گوید<sup>۱۲</sup> اما دروغش از زمانی که شهادت می دهد خفیف تر است.

اولی تر آن می بود که به کتاب‌ها رجوع شود؛ خطرش کمتر می بود. چون کتاب را

---

→ نه حسرت جوانی می ماند نه خاطره زنده آن. درست مانند کسی است که عزیزی را از دست داده باشد: در یکی دو سال اول است که واقعاً سوگوار است و جای او را خالی می بیند؛ در سال‌های پس از آن، این احساس فروکش می کند. بیهوده نیست که می گویند «خاک مرده رویش پاشیده‌اند». آنچه پیران از روزگار جوانی می گویند خاطره زنده نیست گزارش مرده است و از همین جهت است که پگی پیران را با مورخان قیاس می کند. البته حکم نبوغ جداست که همه چیز را زنده نگه می دارد.

(۱۱) مراد پگی این است که شاهد شنیده و دیده خود را گزارش می کند نه بافت و موقعیتی را که آنچه شنیده و دیده در آن روی داده است و حال آنکه گزارش رویداد، فارغ از موقعیت و بافت و شأن وقوع آن، واقعیت را منعکس نمی سازد که سهل است چه بسا آن را قلب کند.

(۱۲) یادآور پاره‌ای از رباعی منسوب به خیام: گفتا شیخا من آنچه گویی هستم اما تو چنانکه می نمایی هستی؟ که در عین سادگی بسیار عمیق است. مراد پگی این است که آنچه می گوئیم و جلوه می دهیم چون در بافت و موقعیت جای داده نمی شود دروغ و فریب است.



می‌بینیم که روی کاغذ نوشته شده است و در قبال آن حفاظ می‌گیریم. اما کتابی که با شما سخن می‌گوید می‌پندارید انسان است و راوی زنده است و در قبال آن از حفاظ گرفتن غافل می‌مانید. کتاب شما را فریب نمی‌دهد اما کتاب زنده‌نما (راوی و شاهد) شما را می‌فریبد.

پیر با حکم و قضاوت مبهمی که به حدّ توأثر رسیده باشد خود را وفق می‌دهد و در بند آن است که از آن عدول نکند. همه کم‌مایگان به‌غریزه با این حکم آشنايند. کم‌مایگان کم‌مایگی را پذیرایند و به آن درود می‌گویند. در صف بودن، از آن پیش نیفتادن و تخطی نکردن، خود را شاخص و نمایان نساختن عزیزترین غریزه پیران و ناشی از حزم و احتیاط آنان است.

وقتی شما از تاریخ است که می‌پرسید او هم به شما با تاریخ جواب می‌دهد. اگر با حافظه به شما جواب بدهد، نخستین کسی خواهید بود که معذب می‌شوید<sup>۱۳</sup>. چون، در این حالت، ملتزم می‌شوید و حال آنکه شما نیز چون تاریخ از التزام اکراه دارید و کمتر رغبتی به قبول آن نشان می‌دهید و از آن می‌هراسید.

اصولاً این پیر تاریخ توان به یاد آوردن ندارد و اگر هم داشته باشد از آن هرچه بیشتر هراس دارد که به یادآورده را گزارش کند. در خود فرود آمدن قوی‌ترین مایه وحشت انسانی است. پس چرا از این سالخورده قرن‌ها توقع دارید از خلال آن همه لایه‌های زمانی که هر آینه سال‌های عمرش به زیر آنها مدفون گشته‌اند بگذرد و به روزگار جوانی‌اش برسد و آن را تر و تازه گزارش کند. آیا چنین می‌پندارید که این سفر در خود، این غور در خود برایش دلپذیر باشد؟ این برایش شاق است. آسان‌تر و راحت‌تر آن است که به همان رجوع به خاطرات اکتفا کند. توصیف مسیر تاریخی به یادآوری زنده رجحان دارد. خوش‌تر دارد سوار قطار شود و از کنار آبادی بگذرد تا آنکه قطع طریق کند و در دل آبادی گام نهد. چون، در آبادی، غوغاست و او از غوغا بیزار است.

گفتیم پیر نمی‌داند پیر شدن چیست. اما چهل ساله، که تازه جوانی را از سر گذرانده و

۱۳) مثلاً اگر کسی را که همه به منزله قهرمان یا عادل یا درستکار و معصوم شناخته‌اند و پذیرفته‌اند بُزدل، ستمکار، جنایتکار، معرفی کنید، هرچه هم قولتان با واقعیت مطابقت داشته باشد، تقدس‌ستیز و شمایل‌شکن شمرده می‌شوید.

شاهد زنده از دست رفتن جوانی است، پیر شدن را با حدت تمام حس می‌کند که آن را باخته است. به قول لافونتین<sup>۱۴</sup> خدا کار خود را بلد است. چه اتفاق می‌افتاد اگر این مالیخولیای وحشتناک انسان چهل ساله نه تنها ادامه می‌یافت بلکه رشد می‌کرد و از دهه‌ای به دهه دیگر ده چندان می‌شد؟ خوشبختانه اصلاً چنین نیست. چهل ساله پنجاه ساله نمی‌شود بلکه تاریخ‌نگار می‌شود.<sup>۱۵</sup>

انسان چهل ساله در دل مالیخولیاست؛ می‌بیند که زندگی چیست، آن هم به هنگامی که زندگی نه تنها از چنگش فرار می‌کند بلکه از چنگش فرار کرده است. اگر این مالیخولیا دوام می‌یافت و رشد می‌کرد زندگی طاقت فرسا می‌شد. اما این مالیخولیا نه تنها دوام نمی‌یابد، نه تنها پا بر جا نمی‌ماند و نه تنها افزون نمی‌شود بلکه دیری نمی‌گذرد که خود را نمی‌شناسد و انسان پنجاه ساله، که چهل سالگی را پشت سر گذاشته، نیز آن را باز نمی‌شناسد. خدا به انسان این لطف را کرده که او را تاریخ‌نگار ساخته است و این بزرگ‌ترین لطف و مرحمتی است که به آدمی ارزانی داشته است.

از تاریخی بگوییم که در دسترس ما باشد، انگار آن را لمس می‌کنیم، تاریخی که بتوان پنداشت به نسل خودمان تعلق دارد. این تاریخ هرچه به ما نزدیک‌تر باشد یا، دقیق‌تر بگوییم، هرچه زمان و ماده و محتوای تاریخی به ما نزدیک‌تر باشد، هرچه آن بُرش از تاریخ و از حافظه نمایان‌تر و محسوس‌تر باشد، هرچه قدر و ارزش آن بیشتر باشد، معنی دارتر می‌گردد.

همه ترفند سیاستمداران دقیقاً در آن بوده است که ما را پیش از موقع و پیش‌رس و تصنعی به مورخ مبدل سازند؛ کاری کنند که، به جای تجربه کردن رویدادها، گزارش آنها را بشنویم؛ به قول معروف، ذایقه نان تازه از تنور درآمده را از دست بدهیم. از دست دادن این ذایقه در حکم مُردن است و زدودن این ذایقه در حکم کشتن.

وقتی بر سر قضیه‌ای توافق حاصل شود معنایش این است که کسی از آن قضیه سر در نمی‌آورد. آن قضیه به تاریخ بدل می‌گردد. بدین معنی، قضیه‌ای که بر سر آن

۱۴) Jean de La Fontaine (۱۶۲۱-۱۶۹۵)، شاعر مشهور فرانسوی، سراینده Fables (حکایات منظوم).

۱۵) یعنی پیرشدگی را از یاد می‌برد و از آن تنها خاطره مبهم و تاریکی می‌ماند همانند گزارش خشک و بی‌روح تاریخ‌نگاران.

حتم داریم هرگز توافق نمی شود و تا ابد اختلاف خواهد بود، همچون قضیه مسیح، مطمئنیم که موضوع تاریخ نخواهد شد. از این رو، چنین قضایائی هرگز پیر نمی شوند و تا ابد جوانی از سر می گیرند. در واقع، توافق و آشتی به معنای نگرش تاریخی و در حکم مومیائی شدن است.

همچنان که وقایع تاریخی جز گزارشگر ندارند، قضایائی همچون قضیه مسیح هیچ مورّخی ندارند. آنکه از مسیح سخن می گوید مورّخ نیست یا مسیحی است و یا ضد مسیحی.<sup>۱۶</sup>

می گویند اقوام خوشبخت آنهایی هستند که تاریخ ندارند. نیازی نیست که بگویم این قول نادرست است. امّا، در آن، همچون غالب دیگر نظایر آن، حقیقتی هست. در پاره هایی از زمان تاریخ وجود دارد و در پاره هایی نه، هرگاه تاریخ را مقطعی بدانیم نمایان و آشکار و بیرون زده و درشتناک. همچنان که نقطه های بحرانی دما، ذوب، انجماد، تبخیر، و انقباض داریم، نقطه های بحرانی رویدادها نیز داریم. هیچ چیز به اندازه این نقاط چرخش تند، این زیر و رو شدن ها، این تجدید و تجددها، این از نو آغاز شدن های ژرف اسرارآمیز نیست. اتفاقی نیفتاده و خود را در قومی نوظهور، در جهانی تازه، و در کالبد انسانی نو می یابیم. تا زمانی که این نقاط عطف هست می توانیم دلخوش باشیم که هنوز چیزی سرمان می شود. امّا زمانی که دیگر چیزی نیست که به آن چنگ زنیم، احساس می کنیم که در رویدادها غرق شده ایم و دچار پیری محض گشته ایم.

باید به قرنی تعلق داشت و قرنی را انتخاب کرد و چه بهتر که آن قرن گران قدر باشد. نپندارم که در تاریخ قومی بتوان قرنی یافت که به اندازه قرن نوزدهم فرانسه، به آن درخشانی، با حوادث شاخص گذاری شده باشد - قرنی که هرچه بهتر به لحاظ تاریخی مقطع بندی و به مقاطع از پانزده تا هفده یا نوزده ساله رویدادهای حسّاس

۱۶) در اینجا نویسنده از ویکتور هوگو یاد می کند که رویدادهای مهمّ زمان خود را با نبوغ بی نظیری به زیبایی تمام زنده نگاه داشت. پگی به خصوص از اثر معروف هجائی او *les Châtiments* بار دیگر سخن می گوید که، سرتا سر، تخطئه دوران حکومت ناپلئون سوم است. پگی پیش تر، صفحات بسیاری از این کتاب خود را وقف نقد ستایش آمیز و بی نظیر اشعار هوگو در آن اثر کرده است که، به عنوان نمونه بی بدیلی، می توان آن را نوشته ای مستقل شمرد. وی، در اوج ستایش خود، می گوید: «زندگی هوگو به منتهای درجه زندگی انسانی بود»؛ او را «درخت بلوط صدساله»، «انسان هم عمر قرن» و، به نوعی، حافظه قرن می خوانند.

تقسیم شده است.

شرط اول استیلا بر یک قرن آن است که آدمی پیش از آغاز آن متولد نشود. لامارتین<sup>۱۷</sup> در سال ۱۷۹۰ متولد شد که آغاز بدی بود و ده سال را از دست داد و، هر چند تقریباً به اندازه هوگو عمر کرد، گویی در سن کمتری مرد، چون در سال ۱۸۶۹ درگذشت و سراسر عمر را در قرن نوزدهم نگذراند. آن ده سال از ۱۷۹۰ تا ۱۸۰۰ به کارش نیامد که، اگر آن را در قرن نوزدهم گذرانده بود یعنی تا ۱۸۷۹ همان عمر را کرده بود، همان ده سال از ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۹ سی سال عمر تاریخی او را درازتر می ساخت چون او را وارد جمهوری سوم می کرد. آلفره دووینی<sup>۱۸</sup> نیز، که به سال ۱۷۹۷ متولد شد، پیش از آنکه آغاز حرکت کند خسته شده بود. وی شصت و شش سال عمر کرد که دو سوم قرن است. اگر، با همین عمر، دست کم ثلث آن را در نیمه اول و ثلث دیگر را در نیمه دوم قرن می گذراند، باز چیزی بود و انسان قرن به شمار می آمد.

اما هوگو اندکی پس از آغاز قرن نوزدهم (۱۸۰۲) متولد شد و اندکی پیش از پایان آن قرن (۱۸۸۵) درگذشت و از دو سو بُرد با او بود. چون، به لحاظ تاریخی و رویدادهای مهم آن، کسی که در ۱۸۰۲ زاده می شود در حکم آن است که در آغاز قرن زاده شده باشد و کسی که در ۱۸۸۵ می میرد در حکم آن است که در پایان قرن مرده باشد و شبیه عدسی مضاعف مقعر و محدب است و جمعاً هفده سال بُرد دارد و در واقع فرزند قرن است. بدین سان است که عمر آدمی قرنی را پُر می کند و بدین سان است که آدمی فرزند قرن می شود.<sup>۱۹</sup>

۱۷) Alphonse de LAMARINE (۱۷۹۷-۱۸۶۳)، شاعر مشهور فرانسوی.

۱۸) Alfred de Vigny (۱۷۹۰-۱۸۶۹)، شاعر مشهور فرانسوی.

۱۹) در اینجا نویسنده به قصه رابطه هوگو با ناپلئون سوم باز می گردد و می گوید: هیچگاه شاعری قهرمان خود را به این دقت و درست در آن فاصله زمانی که برای هنر و اثر هنری لازم است نمایانده است... پنداری این یگانه قهرمان برای این یگانه شاعر ساخته شده است... هنرمند درست آن اندازه از موضوع هنرش دور بود که در آن فرو نرود و هم درست به آن اندازه نزدیک بود که با تمام وجود درگیر آن باشد؛ چندان نزدیک که در آن باشد و چندان دور که از او آزاد باشد؛ درست به آن اندازه نزدیک مُدل خود که او را ببیند و هم نه چندان نزدیک که او را نبیند؛ درست چندان نزدیک که به او ببینند و هم چندان دور که با او درنیامیزد. وی می افزاید که هوگو از گهواره تا گور شاعر بود و شاعر ماند و با نبوغ خود قرنی را حافظه نگاری کرد.

پگی، در این اثر، سبک نگارشی غریب و نامتعارفی دارد: برای بیان معانی، خواننده را وامی‌دارد که به دنبال سیر فکری او و تداعی‌های او راه‌سپر گردد. در واقع، او، در جست‌وجوی افادهٔ بیش از پیش روشن‌تر معانی، همهٔ آنچه را به ذهنش خطور می‌کند - نه تنها حاصل و نتیجهٔ نهائی آن را - نمودار می‌سازد. از این رو، قهراً به تکرار تعبیر، به افزودن مترادفات، حتی به تکرار مطالب کشانیده می‌شود. نهایت آنکه در هر کثرت چیزی می‌افزاید که مطلب را رساتر و دقیق‌تر و عمیق‌تر بیان می‌کند و با این ترفند، تکرار ملال‌آور نمی‌شود. تکرار معانی و مطالب حتی در فواصل کمابیش طولانی - گاه در پاره‌های بس دور از هم - روی می‌دهد. در عین حال، جمله‌ها در نوشتهٔ او زیاده و بی‌اندازه دراز - گاه بیش از یک صفحه - می‌شود؛ منتها این درازی چندان محسوس نیست چون پاره‌ها، هر کدام، جمله‌وار است. به علاوه، این عبارات زیاده‌کشدار بحر طویل مانند با جملات معترضهٔ زیاده طولانی بریده بریده و می‌توان گفت مثله می‌گردد.

می‌توان گفت که سبک نگارشی او خودرو، دیمی، و، در نتیجه، وحشی و طبیعی است.<sup>۲۰</sup> از این رو، با همهٔ دست‌اندازهایی که دارد، راحت پیموده می‌شود و تنوع جنگلی آن نمی‌گذارد خواننده احساس خستگی کند. نمونه‌ای از آن را در صفحات پیوست ملاحظه می‌کنید.

این شیوهٔ نگارش - تکرار موضعی و گاهگاهی معانی و مطالب، قرین پرورش عمیق‌تر آنها - به صورتی در گزارش حاضر منعکس شده و چه بسا توجه خواننده را جلب کرده باشد. نگارنده خود متوجه آن گشته اما به حذف تکرار دل نداده است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

۲۰) نظیر این سبک را در اندیشه‌ورزی‌های مولانا جلال‌الدین در پایان حکایات مثنوی می‌توان سراغ گرفت. به نمونهٔ زیر توجه کنید:

هرکجا دردی دوا آنجا رود	هرکجا فقری نوا آنجا رود
هرکجا مشکل جواب آنجا رود	هرکجا کشتی است آب آنجا رود
آب کم جو تشنگی آور به دست	تا بسجوشد آبت از بالا و پست

نمونه تکرار مطلب در دو صفحه پایایی

ص ۳۸، سطرهای ۲۲-۲۹

Quand on dit que la justice n'est point de ce monde on va beaucoup plus loin, on signifie infiniment plus. On veut dire que l'événement et la justice, (il faut mettre l'événement le premier), l'ordre de l'événement et l'ordre de la justice ont en eux et entre eux une contrariété native, une incompatibilité, une inconciliableté :

ص ۳۹، سطرهای ۲۰-۲۳

Quand on dit que la justice n'est pas de ce monde, on veut dire, on entend, on dit qu'il y a entre l'une et l'autre une contrariété organique, mécanique, technique.

ص ۱۸، سطرهای ۱۹ تا آخر

Quand on a l'honneur d'être malade, et le bonheur d'avoir une maladie qui vous laisse la tête libre, (au moins provisoirement et pour le temps de sa durée propre, car après, et dans le temps dit de convalescence elle se ratrape bien, la gueuse) la jaunisse par exemple, pour prendre un exemple au hasard, la grossièrement dite et vulgairement nommée jaunisse, grossièrement grotesque, le terriblement plus grave et scientifique ictere (grave), qui vous laisse la tête saine, mais qui (heureusement?) vous empêche rigoureusement de travailler, défense rigoureuse du médecin, défense rigoureuse de la nature, c'est alors, et alors seulement, qu'on est le lecteur idéal; et c'est bien la seule fois qu'on le soit (car ce n'est pas à vous, mon ami, qu'il faut que j'apprenne que la lecture elle-même est une opération, qu'elle est une mise en œuvre, un passage à l'acte, une mise en acte, qu'elle n'est donc point indifférente,

nulle, qu'elle n'est point un zéro d'activité, une passivité pure, une table rase); car nous sommes tellement pressés de travail de toute(s) part(s) dans la vie ordinaire, assaillis, assiégés, bloqués des nécessités de l'existence, bourrés de travail, bourrés de scrupules, bourrés de remords, que nous ne lisons plus jamais que pour travailler; quand nous sommes malades, et alors seulement, et seulement de ces sortes de maladies, qui laissent la tête libre et saine, et cependant forcent à garder le lit, et interdisent formellement de travailler, alors par exception, par une sorte de respect, imposé, temporairement, par une sorte de trêve, provisoirement (au lieu qu'il faudrait que ce fût essentiellement) nous redevenons momentanément ce qu'il ne faudrait jamais cesser d'être, des lecteurs; des lecteurs purs, qui lisent pour lire, non pour s'instruire, non pour travailler; de purs lecteurs, comme il faut à la tragédie et à la comédie de purs spectateurs, comme il faut à la statue de purs spectateurs, qui d'une part savent lire et d'autre part qui veulent lire, qui enfin tout uniment lisent; et lisent tout uniment; des hommes qui regardent une œuvre tout uniment pour la voir et la recevoir, qui lisent une œuvre tout uniment pour la lire et la recevoir, pour s'en alimenter, pour s'en nourrir, comme d'un aliment précieux, pour s'en faire croître, pour s'en faire valoir, intérieurement, organiquement, nullement pour travailler avec, pour s'en faire valoir, socialement, dans le siècle; des hommes aussi, des hommes enfin qui savent lire, et ce que c'est que lire, c'est-à-dire que c'est entrer dans; dans quoi, mon ami; dans une œuvre, dans la lecture d'une œuvre, dans une vie, dans la contemplation d'une vie, avec amitié, avec fidélité, avec même une sorte de complaisance indispensable, non seulement avec sympathie, mais avec amour; qu'il faut entrer comme dans la source de l'œuvre; et littéralement collaborer avec l'auteur; qu'il ne faut pas recevoir l'œuvre passivement; que la lecture est l'acte commun, l'opération commune du lisant et du lu, de l'œuvre et du lecteur, du livre et du lecteur, de l'auteur et du lecteur.\*



\* نمونه بسیار جالبی است از پاره‌ای نسبتاً طولانی (ص ۲۲-۲۹) درباره رابطه خواننده با اثر و اثرآفرین و سرنوشت اثر در زمان، در قرن، و در قرون و اعصار که، هرگاه به قلم دوست گرامی، آقای ابوالحسن نجفی، با حفظ سبک نویسنده ترجمه شود، خود اثری مستقل و بسیار خواندنی خواهد بود.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی